



درباره ی شمس لنگرودی

# یک پلان هیجان انگیز در فیلم کشدار شعر معاصر

• رسول یونان

درباره ی شعر شمس لنگرودی نوشتن، برای من سخت هم نباشد آسان هم نیست. من با شعر او زندگی کرده‌ام. در این موقع یافتن جملات مناسب در ذهن لاقط کار من نیست. با این همه سعی خودم را می‌کنم.

کافکا می‌گوید: «من کافکا نیستم، من ادیباتم». فکر می‌کنم جمله‌ای را که می‌خواهم در آغاز بنویسم حدس زده‌اید. شمس لنگرودی، شمس لنگرودی نیست، شعر است؛ شعری که راه می‌رود و به همه جا سرک می‌کشد:

دست بر هم می‌سایی رعد بهار آگینی دنیا را روشن می‌کند.

من آقای لنگرودی را از کتاب «جشن ناپیدا» می‌شناسم. آن کتاب مثل بامی است که بر آن ستاره‌های بلورین فرود آمده‌اند. مثل یک خواب روشن می‌ماند، مثل رویایی در نیمه شب تابستان. او با نگاه خاصش پوسته ی اشیاء و کلمات را کنار می‌زند و حقیقت زندگی را نشان می‌دهد.

او درگیر بازی با کلمات نیست؛ چرا که شعرش بدون این بازی‌ها اتفاق افتاده است. همین‌طور درگیر تصاویر، استعاره‌ها و نحوهای مستعمل نیست. چون در جهانی تازه زندگی می‌کند، در جهانی با اندیشه‌های تابان.

وقتی کتاب قطور شعر فارسی را ورق می‌زنیم صدای بسیاری از شاعران به گوش نمی‌رسد. آنها به آدم‌هایی می‌مانند که در آن‌سوی خط حرف می‌زنند، بی‌آن‌که بدانند سوکت گوشی از بدنه‌ی تلفن جدا شده است. اما شمس نه از پشت تلفن که از نزدیک حرف می‌زند. او هیچ احتیاجی به گوشی تلفن ندارد؛ چرا که در همسایگی مخاطبان‌ش زندگی می‌کند. به این شعرش توجه کنید:

چقدر بی تو به سر بردن دشوار است / رنگ‌های اتاق را می‌بینم / دلتنگ بر می‌خیزند / و سوی درختان  
بال می‌زنند... / پس نیستی چنین است.

این شعر بدون هیچ پیچیدگی ظاهری و ظاهر بدون پیچیدگی، آدمی را آن‌گونه با کلمات درگیر می‌کند  
که خاک تشنه را با آب.

در روزگاری که تلاش‌های شعری خیلی از شاعران به بن بست کشیده شده و شعر دارد به حاشیه  
رانده می‌شود شمس لنگرودی لاقلاً برای من نوعی ناجی شعر به حساب می‌آید. به نظر من او یک پلان  
هیجان‌انگیز و با معنا در فیلم کشدار و مایوس‌کننده‌ی شعر معاصر است. این تنها نظر من است و در  
عین حال باید یادآوری کنم که این حرف را از زبان خیلی‌ها شنیده‌ام. چیزی که شعر شمس را از  
دیگران متمایز می‌کند نه استعاره است، نه فرم درونی و نه تصاویر، بلکه زندگی رایج در شعر اوست.  
مثلاً بارانی که در شعرش می‌بارد با باران واقعی، فرق چندانی ندارد. تنها تفاوتی که به چشم می‌خورد  
تماشای باران از زاویه‌ای از یاد رفته و یا دور از ذهن است. تقطیع شعر او تقطیع قدم‌های مردی است  
که به خانه‌اش نزدیک می‌شود، یا بهتر است این‌طور بگویم ریتم شعر او رفتار هیجان‌انگیز انسان قرن  
بیست و یکم در آستانه‌ی خوشبختی است. نمی‌دانم، شاید هم اغراق می‌کنم. در هر صورت، صحت  
حرف‌هایم را تنها می‌تواند تعداد مخاطبانش مستند کند که تا به حال این‌گونه بوده است. کلام آخر،  
این که شعر شمس لنگرودی، جوانی مرا با هیجان زمین‌های تنیس و آرامش شب‌های مهتابی گره  
زده است. من از او تشکر می‌کنم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی